

برف، دفترچه، مهربانی

داریوش کریمی
مدیر کل امور مالی سازمان تأمین اجتماعی



بسیار محبوب بودند، هماهنگ کردم تا ایشان را ویزیت کنند.

حدود یک ساعت بعد، پیرمرد پس از معاینه و دریافت دارو دوباره به سراغم آمد. صدایش می لرزید، اما چهره اش آرام تر از قبل بود. گفتم: «جوان، خدا خیرت بده. همین کار تو باعث شد حالم خوب شود؛ آن قدر که فکر می کنم شاید اصلاً به این داروها هم احتیاجی نداشته باشم.»

آن روز برای من یادآور یک حقیقت ساده بود: گاهی با کاری کوچک، حتی بسیار ناچیز، می توان حال دل انسانی را بهتر کرد.



گاهی دو برگ دفترچه بیمه، بیش از هر دارویی می تواند درد دل یک انسان را آرام کند

زمستان سال ۱۳۸۳ بود؛ از همان زمستان هایی که برف روی زمین می ماند و یخ می بندد و راه رفتن را سخت می کند. آن روزها در یکی از درمانگاه های تأمین اجتماعی حسابدار بودم. اتاقم درست کنار کانکس واحد پذیرش قرار داشت و صدای اعلام نوبت همکار پذیرش از بلندگو به وضوح به گوشم می رسید.

در همان صبح سرد، مستمیری بگیر کهنسالی برای درمان به درمانگاه آمده بود. صدای همکار پذیرش را شنیدم که با مهربانی به او می گفت: «پدر جان، برگه های دفترچه ات تمام شده؛ باید به شعبه بیمه مراجعه کنی تا دفترچه جدید صادر شود.»

چند لحظه بعد، از اتاقم بیرون آمدم و دیدم پیرمرد، خسته و ناخوش احوال، آرام آرام در حال برگشتن است. سرمای هوا، لغزندگی زمین و حال نامساعدش، رفتن دوباره تا شعبه بیمه را برایش دشوار می کرد. جلو رفتم، دفترچه اش را گرفتم و نگاهی به آن انداختم؛ برگه هایش واقعاً تمام شده بود.

بی درنگ دو برگ از دفترچه بیمه خودم جدا کردم و لایه لایه دفترچه او گذاشتم. بعد هم با پزشک مهربان درمانگاه، زنده یاد دکتر یزدان فر شکوهی که میان همکاران و بیماران